

هفت یادداشت درباره فلسفه ارنست بلوخ<sup>۱</sup>

مانفرد بور

شروین طاهری

مانفرد بور از فلاسفه مشهور برلین شرقی است. در حوزه فلسفه فیثسته متخصص و از فعالان حوزه فلسفه در آلمان شرقی بود. جستار کوتاه پیش رو نقدی است تیتروار از صورتبندی های فلسفه بلوخ. او می کوشد نشان دهد که در افق "فلسفه امید" بلوخ کاستی هایی بنیادین وجود دارد. نگاه خیره بلوخ به آینده باعث می شود "اکنون" فراموش شود و همین بلندپروازی او را در موضع گیری نسبت به "دولت برآمده از انقلاب" دچار لغزش می کند. با وجود لحن طئنه آمیز و اشارات جدلی به "خطای" بلوخ اما همچنان فلسفه او از نظر بور می تواند به عنوان فلسفه عزیمت از "وضعیت معاصر" فلسفه اروپایی تلقی شود. هر چند هیچ دلیلی در نوشتار وجود ندارد! ترجمه این متن در ادامه روند بررسی و شناخت فلسفه بلوخ انجام شده است. سرفصلهای بور بعدتر توسط بسیاری از منتقدان بلوخ تکرار شد. مهمترین آنها از آن تری ایگلتون در کتاب "امید بدون خوشبینی" است.

1. ارنست بلوخ بدون شک متفکر مهم قرن بیستم بود. نپرداختن به جنبه های بدیع اندیشه او با دیدی مارکسیست-لنینیستی توصیه ای غیر عقلانی و جهت دار به ما خواهد بود. (1) با این حال نکته پیش گفته به این معنا هم نیست که باید به واسطه گفتار اش درباره اتوپیا، امید، نه-هنوز و غیره مجذوب صورتبندی باروک بلوخ شویم. این موارد با تحلیل انضمامی دقیق و سختگیرانه به عنوان جنبه های ضعیف اندیشه بلوخ محکوم خواهند شد. به کلامی دیگر تصاویر میخکوب کننده یک وجه است؛ با این همه این تصاویر نمی توانند جانشین بررسی پیشفرضهای اجتماعی و تأثیرات پدیده ایدئولوژیک شوند.

علی رغم تشابهاتی میان اندیشه او و هایدگر و یاسپرس، یا ویتگنشتاین و پوپر این جنبه های بدیع اندیشه بلوخ است که آن را از جریان اصلی اندیشه بورژوایی متاخر جدا می کند. اندیشه های این دسته دوم برایمان پسرقت فرهنگی، سرسپردگی ایدئولوژیک به جامعه ای در حال زوال و فقر اساسی اندیشه به ارمغان می آورند. از طرف دیگر اندیشه بلوخ پیشرو بودن را می طلبد و به واسطه غنای فرهنگی مشخص می شود. علی رغم تزئینات کمتر عقلانی اش، اندیشه بلوخ اساسا خوشبینانه و آکنده از چشم اندازها است (در صیغه جمع!). او از امروز راضی نیست بلکه در جستجوی رسوخ به درون جوهر فراشد جهانی<sup>۲</sup> است، تا نسبت به آینده هشیار باشد و از گذشته و حال به عنوان دریچه ای به سوی آینده استفاده برد. بلوخ در اینجا قربانی شکست خورده نامتنهایی<sup>۳</sup> بد<sup>۳</sup> به نظر می رسد و از روشن کردن بدیلهایی چه عینی و چه تاریخی باز می ماند. (2) به این ترتیب نقطه عزیمت او تجسم چشم اندازهای انسانی با گرایشات جانبدارانه اش<sup>۴</sup> (نه حزبی) است.

فلسفه بلوخ با بی قراری تام اش به فلسفه نیچه در نادیده گرفتن حکم هگلی "فلسفه باید از تلاش برای تربیت کردن پرهیز کند" (3) نزدیک می شود. با این حال چشم اندازگرایی، خلاقیت، بی قراری، غنا، انسان باوری، خوشبینی - همین جنبه ها است که اندیشه بلوخ را از صف خمودگی فلسفه بورژوایی متاخر جدا می کند. به طور خلاصه، بلوخ متفکر بورژوایی متاخر در معنای معمول این اصطلاح نیست بلکه خروجی آثارش او را در میان این دسته قرار می دهد. (4)

2. شخصی یادآوری کرد: در سال 1958 و 1960 در مجله *Deutsche Zeitschrift für Philosophie* درباره محتوای مسیحایی اندیشه او نوشته بودیم. پس نیازی به تجدیدنظر در آنچه گفته بودیم وجود ندارد؛ اما بیشتر آثار بلوخ امروز برایمان به شکلی کاملا متفاوت نمایان می شود. مثلا شاید دیگر اندیشه بلوخ را "فلسفه امید" نخوانیم، اگرچه می توانیم به تاکید بر منبع دینی این اندیشه ادامه دهیم. قضاوت سال 1958 ما نمی تواند نامنصفانه در نظر گرفته شود، چراکه خود بلوخ این واقعیت را تصدیق می کرد اما ترجیه می داد در مجله ای عمومی طرح نشود (نگاه کنید به یادداشت شماره 8)، به خصوص بعد از تجربه سخنرانی افتتاحیه اش (1940 در لایپزیک)، جایی که روح اتوپیا به اتوپیایی/انضمامی مبدل شد. با اینحال برای به یادآوردن بسیار جوان هستیم.

این اشاره نباید به عنوان تجدید نظر بلکه به عنوان اصلاح افسانه های در نظر گرفته شود که در اطراف شخصیت ارنست بلوخ وجود داشت. (5)

<sup>1</sup> Seven Comments on Ernst Bloch's Philosophy / Manfred Buhr/Studies in Soviet Thought, Vol. 33, No. 4 (May, 1987), pp. 333-340/Springer

<sup>2</sup> World-process

<sup>3</sup> bad infinity

<sup>4</sup> partisan

3. در ادامه یادداشت پیشین، آشکار است که بسیاری از ملاحظیات بلوخ در زمینه مجموعه آثارش می تواند نادیده گرفته شود؛ چراکه خودش را به مثابه راه یاب و داور می دید. این منظر از خود به جای یک ویژگی شخصیتی تصادفی، از رویکرد او نسبت به سازمان دهی و به ویژه نقش روشنفکران در جامعه و در ارجاع به حزب مارکسیست-لنینیست حاصل می شد. او خیلی زود این مسائل را تنها از خارج حزب نگریست و به سوی مطابقت با آن حرکت نکرد. اینجا پیشرفت فکری در گسست از چنین موقعیتی در قیاس با کسی مثل لوکاچ وجود دارد. تبعیت از حزب برای بلوخ به معنای رها کردن روح اتوپیا بود. در عوض یافتن جایگاهی برای مارکسیسم در اندیشه خودش همیشه خواست بلوخ باقی ماند - او این نقص را با ضعف عقل عملی در مارکسیسم توضیح می داد. در روح اتوپیا(1918) می گوید:

می توان درباره این نکته صحبت کرد که تنها با تاکید قوی بر کلیت (عناصر) اقتصاد و ناگفته رها کردن تمامی (جنبه های) استعلایی، مارکسیسم به نقد عقل محضی در طلب نقد عقل عملی خود مبدل می شود. امر اقتصادی جایگزین شده اما بدون روح یا جان؛ رویکردی هوشمند باید همه چیز را درهم بکوبد ...

بلوخ این ادعای دائمی را با ارجاع به زوهر تقویت می کند: " می دانیم برای هر جهانی چشم اندازی مضاعف وجود دارد. یکی نشان دهنده امر بیرونی است، به عبارت دیگر قوانین عمومی جهان ها را در شکل خارجیشان نشان می دهد. دیگری ذات درونی جهانها را معلوم می کند، یعنی هسته روح انسانی را می نمایاند." بلوخ در تصدیق این متن می افزاید:

در چنین رابطه کارکردی میان سبکباری و روح، مارکسیسم و دین - در اراده یکی برای غلبه بر دیگری - جریانهای فرعی مشابهی وجود دارد: روح، مسیح، آخرالزمان، وقتی در راستای باخبری از امر کلی عمل می کنند، انگیزه ای برای کنش و آگاهی فراهم می آورد، امور پیشینی برای کل سیاست و فرهنگ.(6)

بلوخ این نکته را در نشریه خود در آن زمان به این صورت بیان می کند:

لنین پیامهای تهدیدآمیزی به انگلستان و آمریکا فرستاد چراکه چند گردان از ارتش به آرخانگلسک و ولادیوستوف برای مقابله با حرکت سپاه آلمان فرستاده شده بودند. این سوئظن خارجی مارکسیستها است که در هر کجا تنها منافع سرمایه داری را می بیند، تا جایی که بریتانیا را به خاطر حمایت از سودان سرزنش می کند.(7)

می توان به یادداشت ما اعتراض کرد که این رویکردها اشتباهاتی ناشی از جوانی بلوخ هستند. بله اما در اینجا نمی خواهیم درباره درستی و غلطی ارجاع صحبت کنیم بلکه قصد داریم روح جاری در فلسفه او را نشان دهیم. برای نمونه چیزی درباره خیابان ویلهلم وایلد در لایپزیک وجود دارد: " خانه ای زیبا با باغی بزرگ ( به ما داده شده است)؛ اسنادی تاثیرگذار؛ دارایی وسیع؛ هیچ تلاقی فاجعه باری میان فلسفه (من) و شعارها وجود ندارد؛ بلکه کاملا برعکس." ( نامه ای به تاریخ نهم جولای 1952) منظور او از "شعارها"، شعارهای مارکسیست-لنینیستی است، در حالی که "فلسفه" به معنای اندیشه خود او است. بار دیگر: " کتاب هگل اکنون توسط "تاریخ مفهوم ماده" و "قانون طبیعت و سوسیالیسم" تعقیب می شود. در این میان بنیاد/امید (قطعا یک مانع) منتشر شد. "عنوان "قانون طبیعی و سوسیالیسم" بعدتر به "قانون طبیعی و شرافت انسانی" تغییر کرد. اما آنچه توجه بر می انگیزد گفتار درون پرانتز (قطعا یک مانع) است که روح اتوپیا را (بدون علامت نقل قول) نشان می دهد.(8)

از آنجا که بلوخ در بالاترین نقطه از تفکراتش قادر نبود آئینه جامعه بورژوازی را بشکند، نمی توانست نقد (مارکسیستی) خرد عملی را ببیند که دقیقاً جنگ تاریخی طبقه کارگر و سازمان اش یعنی حزب است.(9) آنچه گفتیم چیزی که در بالا به آن اشاره شد را حذف نمی کند بلکه وضعیت اندیشه بلوخی را نشان می دهد. این اندیشه درون جامعه بورژوازی محدود می ماند؛ اما اندیشه ای از نوع انتقال است. چیزی که بلوخ به عنوان "گام فراگذاشتن" می بیند به واقع "سرریز شدن" دلنگی او نسبت به عوامل واقعی و فرایندهای تاریخی است که در پیرامونش می گذرد. او این عوامل و فرایندها را با علت نهایی جایگزین و آن را نه در فرآیند اجتماعی که به صورت پیشینی در جهان جایگذاری می کند (و متفکری در قامت او می داند که از "جهان" چه منظوری دارد).(10)

4. در نتیجه اندیشه بلوخ درباره تعهد مشخص اجتماعی، به صورت متعدهانه غیر-متعهد است. منظورمان این است که تعهد اجتماعی تنها با اعتراض خرسند نمی شود بلکه به سازماندهی و ... محتاج است تا اعتراض را تاثیرگذار کند.

این به صورت متعهدانه غیر-متعهد بودن<sup>5</sup>، اندیشه بلوخ را برای مجموعه ای از گروه های اجتماعی و افراد غیر وابسته قابل استفاده می کند- همانطور که می تواند در اعتراض برای اصلاح، سازش کاری و بهانه جویی نیز استفاده شود. به طور خلاصه این اندیشه برای هر کس که فکر می کند او "راه سومی" دارد و در ورای تقابل های اجتماعی ایستاده قابل استفاده است. با این وجود این امر درباره مسئله بکارگیری عینی اندیشه بلوخ کاربرد دارد نه قصدمندی سوژکتیو او. بلوخ باوری کاری با انسان باوری و ضد-فاشیسم ارنست بلوخ ندارد. او هرگز خود را در شکل هیچ ایسمی نمی دید؛ اما در جلوگیری از استفاده اندیشه اش در چنین راهی به قدر کافی توان نداشت.

"بلوخ باوری"<sup>6</sup> قطعاً یک سوء استفاده از فلسفه بلوخ است اما سوء استفاده ای که در خود این اندیشه پایه دارد، همانطور که می توانیم در برخی قسمتهای زندگی او ببینیم - مثلاً اظهارات تاسف آورش، یعنی توصیف حاکمیت سیاسی شرق به "رژیم فرانکویی شرق" (11)، یا این گفته او در سال 1964 که "بدیهی است آن کسانی که از بالای دیوار میان شرق و غرب برلین می پرند، از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی پریده اند" (12) یا سفر سال 1961 او به آلمان *دائرن*، یعنی جایی که حزب کمونیست به صورت غیر قانونی در آن مبارزه می کرد.

واقعا اینطور نیست که چنین قسمتهایی دسترس پذیری فلسفه بلوخ برای چنین استفاده های غریبی را توضیح می دهند. بلکه ریشه این استفاده را در دستکم گرفتن امر فرودین و انضمامی در جهت امر فرازین و انتزاعی باز می یابیم. دسته اول نه تحلیل که به سبک پدیدارشناسی زمیلی توصیف می شوند، بنابراین بلوخ مرکز اصلی صحنه اجتماعی معاصر را از کف می دهد. به یک معنا او درمان اجتماعی را بدون کار بر آناتومی اجتماعی انجام می دهد.

5. حالا در وضعیتی هستیم که می توانیم ببینیم میان سازشکاری و اعتراض در زندگی فرهنگی بورژوازی متاخر تفاوت وجود دارد. چیزی که بلوخ دارد به خوبی توسط لوکاچ توصیف شده یعنی "زمان سوژکتیو تجربی" که هم پدیدارشناسی و هم پوزتیویسم را نشان می دهد. لوکاچ در ادامه این وضعیت را این طور توصیف می کند: "از دست دادن حس واقعیت توسط اکثریت امروز به خاطر اینکه وجودشان دستکاری شده است؛ انگار درمان بیماری تنها با تشخیص آن آغاز می شود" (13).

با نگاه به مناسبات زمان، تاریخ و عینیت در اندیشه بلوخ و خاستگاه مذهبی اندیشه او نوعی *بیزمانی* را نشان می دهند - ریشه های مذهبی که سرکوب شده اما غالباً در آنچه نویسنده ای دیگر "فانتزی های پدران"<sup>7</sup> می خواند، بازمی گردد. (14) اما علاقه ای به جزئیات معنای کلی آنچه گوید "اتوپایی کردن مارکسیسم" توسط بلوخ می خواند نداریم. (15)

شاید بپرسند "اتوپیا" می تواند در ارجاع به مانیفست و انقلاب اکتبر معنا شود، حتی اگر روشن باشد که این اصطلاح بست نامعمولی در اندیشه بلوخ به خود گرفته است.

6. این پرسش ما را به مسئله میراث فرهنگی در فلسفه بلوخ می رساند. "میراث" همچون "اتوپیا" گستره عظیمی برای بلوخ دارد و حتی به مارکسیسم هم کشیده می شود. (16) او حتی قادر است بگوید که مارکسیسم امکان ادغام شدن در نظام فکری او را دارد - نظامی که نگران پرسش مارکسیست بودن یا نبودن او است! مارکسیسم می تواند و باید به ارث برسد؛ اما لحظه ای در تاریخ فرا می رسد که در آن ارث بری دیگر ممکن نیست و اندیشه بلوخ همچون نقل قول اش از کتاب مقدس می شود: "من رستاخیز و زندگی ام". و "ببینید من همه چیز را نو کرده ام پس کسی دیگر به گذشته فکر نکند". (17)

قصد نداریم وارد جزئیات شویم اما بنیامین به *میراث زمانه ما* اینطور واکنش نشان داد:

اعتراض شدیدم به این اثر ظهور آن در جلوه ای نابه هنگام است - چیزی شبیه به مفتش اعظم که از منطقه ویران شده به خاطر زلزله دیدن می کند و هیچ کار بهتری ندارد مگر از بندگانش بخواهد فرشهای شرقی را پهن کنند، ظروف نقره ای را بچینند ... البته بلوخ بهترین نیت و رفیع ترین چشم انداز را دارد. اما او در بکارگیری موثر آنها شکست می خورد. ادعاهای رفیعش او را از این امر بازمی دارد. در میانه چنین فلاکتی او تنها می تواند فرشهای زربافت اش را بگستراند ... (18)

<sup>5</sup> obligatory non-obligation

<sup>6</sup> Blochism

<sup>7</sup> Patristic phantasies

توماس مان در سال 1936 عقیده مشابهی درباره فلسفه بلوخ داشت. او در نامه ای نوشت: " ... امروز کلماتش مرا لرزاند حتی وقتی زیاد نامناسب بودند. در میانه 65 میلیون جمعیت چنین فردی لازم و مفید بود. اما حالا درون یک فرهنگ ناب او زیادی برانگیزاننده است که یک تن باید باشد". (19) آنچه این منتقدان و منتقدان دیگر ( یعنی لوکاچ، هانس گونتر(21) و حتی گرشولم شولم ) درباره نقد بلوخ از فاشیسم محکوم می کردند، نظرگاه بیش از اندازه رفیع این نقد و نادیدگرفتن کارهایی بود که دیگران در همین خط در گیر انجامش بودند. از این مهمتر بلوخ مقابل آنچه تحریک و تبلیغ سرد عقلانی حزب کمونیست می دید ایستاد، چراکه فکر می کرد این تحریک و ابلاغ باید بر اساس احساسات و عشق باشد.

این نقدها تند بودند چون زمانه چنین بود. شکست بلوخ در بررسی واقعیت فاشیسم با شکست او در دیدن طبقه کارگر به عنوان سوژه واقعی تاریخ همراه شد. نزاع طبقاتی متوقف شده بود. همانطور که روبرت اشتیگر و والد می گوید: " تراژدی بلوخ اصول حزب گرای را هم دربرگرفت". (22) در سال 1939 سه ماه بعد از آغاز جنگ دوم جهانی، بنیامین به نکته ظریفی اشاره کرد. وقتی فهمید بلوخ روی روح اتویپا کار می کند نوشت: " من بسیار نگران این کار رفیقمان ارنست بلوخ هستم. نگران چیزی که درباره اش گفته می شود. می بینم او نه فقط از خاک بلکه از تاریخ-جهان نیز جدا شده است". (23) پس روشن می شود که تاریخ-جهان معمای فلسفه بلوخ است. (24)

7. برای حفظ تصویری که بیشترین تناسب را با فلسفه بلوخ دارد سراغ نقاشی شاگال بانام "انقلاب" می رویم. نقاشی که دیگر وجود ندارد چراکه خود نقاش آن را از میان برده است. (25) در سمت چپ اثر کارگران مسلح شده در حال شورش اند و پرچمهای سرخی را حمل می کردند. همه چیز در این قسمت نامشخص و درهم بود؛ چهره های کارگران به سختی قابل تشخیص بود. در سمت راست نقاشی بازی حیوانات، نوازندگانی دوست داشتنی و سرخوش حیاطمندی را نمایش می دهند. میان این دو بخش، شاگال میزی گذاشته که لنین روی سر بر آن ایستاده و دور میز خاخام پیری نشسته با توراتی در دست و غیره و غیره. حالا ادعا نمی کنیم که نقاشی شاگال مستقیماً با فلسفه بلوخ ارتباط دارد، اما در اینجا می توان برخی درسها آموخت. بلوخ آن خاخام و تورات فلسفه بلوخ است - میان رانه انقلاب و شادکامی نوازندگان.

تناقض فلسفه بلوخ به عنوان تعهد غیر-متعهدانه را دربالا نشان دادیم. این مسئله ای است که هنگام تلاش برای استفاده مفید و هوشمندانه از اندیشه بلوخ باید به یاد بماند. این کار را نمی تواند به واسطه افسانه سازی یا تمرکز بر جزئیات انجام داد. یک رویکرد سازنده نسبت به فلسفه بلوخ به واسطه ماهیت ابداعی آن و همچنین احترام به شخصیت ارنست بلوخ تسهیل می شود، کسی که برای آینده و حقوق انسان (کانت) بر و در این دنیا کار کرد.

## یادداشتها

1. مفاهیم کلیدی: انسان باوری، خوشبینی، انتقال، آینده، غنای مفهومی، جهت گیری به سوی جریان اصلی فلسفه بورژوازی معاصر هستند. درباره فلسفه بلوخ نگاه کنید به نوشتارهای بور، هولز، فروم، کونز، سیدل، دیتزش و اشیرتر.

2. محل ارجاع ما مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* است: "سرانجام نتایجی که از پی می آید را از توسعه نظریه تاریخ به دست آوردیم: ... 4. تولید بزرگ مقیاس آگاهی کمونیستی همانقدر مستلزم فشار بر خود چیزها است که دگرگونی بزرگ مقیاس انسان را می طلبد، این مهم تنها با حرکتی عملی رخ می دهد، یعنی با *انقلاب*؛ بنابراین انقلاب نه فقط به این خاطر لازم است که طبقه حاکم به هیچ طریق دیگری سرنگون نمی شود، بلکه همچنین ضرورت دارد چون طبقه انقلابی می تواند خود را از یوغ بندگی برهاند و تنها با انقلاب توان این را می یابد که یک جامعه نو تاسیس کند... (Marx, Engels, Werke, Bd. 3, Berlin, 1959, S. 69f). باید در ارتباط با فلسفه بلوخ اشاره کنیم "حرکت عملی" و "آزاد شدن از یوغ" در مارکس همبسته هم اند درحالی که بلوخ اولی را دست کم می گیرد.

3. G. W. F. Hegel, Werke in zwanzig Banden, Bd. 3, Frankfurt a/M, 1970, S. 17.

4. لوکاچ وضعیت خاص مردم را همچون بلوخ به مثابه ترکیبی از اخلاق چپ گرا و معرفت شناسی راست گرا توصیف می کرد. نگاه کنید به:

Die Theorie des Romans, Vorwort, Darmstadt Neuwied, 1984, S. 15f

5. ساخته شدن افسانه پیرامون بلوخ با خودش آغاز شد ( مصاحبه هایش به ویژه در سال 1961، نامه هایش و نحوه ای که مجموعه آثارش را با انتشارات سورکامپ منتشر کرد ). افسانه سازی همچنین بخشی از بازاریابی بود که نه از اندیشه بلوخ بلکه از هیجانی که میان خوانندگان خاص برپا شد، قدردانی می

کرد. چنین رویکردی را می شد در اثر پی.زودلیک پیدا کرد (ارنست بلوخ انسانی برابر با شیطان-زندگی و کار) (Der Hintern des Teufels, Ernst Bloch - Leben und Werk, Moos and Baden Baden, 1985). تضادی رضایتبخش را می توان در این اثر یافت:

T. Franz, Revolution?re Philosophie in Aktion. Ernst Blochs politischer Weg, genauer besehen, Hamburg, 1985

همچنین اسطوره سازی در مجلات زیر هم یافت می شود:

the Weimarer Beiträge (4/1985, S. 533ff.) and Sinn und Form (4/1985, S. 838ff.).

یکی از بدترین آنها موازی قراردادن بلوخ و لوکاچ بود، بلوخ هرگز زندگی لوکاچ را چیزی جز زندگی یک خیانتکار نمی فهمید.

6 . E. Bloch, Geist der Utopie, Berlin, 2. Aufl. 1923, S. 327, 364.

7 . G. Heinemann, W. -D. Schmied-Kowarzik, (Hg.), Sabotage des Schicksals, T?bingen, 1982, S. 85.

در جایی دیگر می خوانیم: "از آنجا که آموزه مارکس تنها با بالاترین سطح سرمایه داری در ارتباط است، بایست به عوامل پراکنده مهمی در دیالکتیک اقتصاد سرمایه دارانه-کمونیستی در روسیه توجه نشان داد، و به این ترتیب از برخی سربازان مرتد و کارگران کارخانه برای ایجاد "دیکتاتوری" پروسی-سزاری پرولتاریا بهره گرفت". (E. Bloch, Vademecum fur heutige Demokraten, Bern, 1919).

8 . بلوخ در سال 1978 احساس تعهد کرد بگوید: "در لایبزیگ ظاهراً تنها به تاریخ فلسفه می اندیشیدم. اما از هر فرصتی برای پرداختن به هرچیز دیگر استفاده می کردم حتی اگر به کنایه ... به نظر می آمد خود را پنهان می کنم اما این تنها یک حیل بود ...". (A. Munster (Hg.), Tagtraume vom "aufrechten Gang, Ffm, 1978, S. 78). لازم به تاکید بر این نکته نیست که بلوخ در ساخته شدن افسانه اش مشارکت داشت. او هیچ نیازی به پنهان کردن یا به کنایه سخن گفتن در لایبزیگ نداشت. او قادر بود از روح اتوپیا حرف بزند و خود را "مطابقت دهد"، حال آنکه این امر برایش ضرورتی نداشت. تنها نامه نگاری اش با لوکاچ لحن دیگری را نشان می دهد. بلوخ از نقش استاد تمامی اش لذت می برد! او همچنین از تحسین و افتخار عمومی محروم نبود. ما میل نداریم ضد بلوخ سخن بگوییم اما حقیقت این است که توجه زیاد از حد به امر فردی، او را از تمرکز اصلی بر جنگ طبقاتی منحرف می کند.

9 . بلوخ در سال 1965 از عان می کند که "... مارکس تمامی راه ها را باز نگذاشت ... و این پیامدهایی فاجعه بار به همراه دارد. ما هیچ سیاست فرهنگی جایگزین ناپذیری برای مارکسیسم در اختیار نداریم. و این امری فراتر از فقدان قوانین طبیعی چپگرایانه است. همین باعث شده اقتصاد باوری و سیاست زدگی پایدار مارکسیسم خوانده شود". (Gesprache mir Ernst Bloch, Ffm, 1975, S 86f).

10 . نتیجه فرایند تاریخی جهان است نه جامعه. معنای عمیق تر این گردش می تواند در مبادلات فکری میان بلوخ و لوکاچ ردیابی شود. اولی در 24 سپتامبر سال 1952 می نویسد: "باید به گونه ای غریب درخواستم مبنی بر یک جواب را تکرار کنم، چراکه فقدان چنین پاسخی من را برآن می دارد فکر کنم کتاب هگل و مقاله کوچک ابن سینا به دست نرسیده است". لوکاچ در 13 اکتبر سال 1952 در پاسخ می گوید که هردو متن را دریافت کرده و جوابی مطمئن اضافه می کند: "در رابطه با هگل فکر می کنم تو تفاوتان را می دانی ... من همچنان براین موضع هستم که میراث زنده هگل دقیقاً همان چیزی است که به صورت انتقادی در مارکسیسم جذب شده است. تو در تاکید بر اینکه مارکسیسم توسعه خود را تمام نکرده کاملاً حق داری. اما، عمیقاً معتقدم این امر کاری با مسئله ای که ذهنت را مشغول کرده ندارد. فکر می کنم مسئله اصلی دین باشد ... بورژوازی پیشرو در بهترین حالت می تواند ... یک زیباشناسی مبهم از هگل بسازد. بورژوازی ارتجاعی دنباله رو راه ضد عقلانی سوپژکتیو کسی مثل اشلايماخر است.

11 . Bloch, Erbschaft dieser Zeit, 1962, Ffm, 1977, S. 21

12 . Gespräche mit Ernst Bloch, S. 21.

13 . G. Lukács, Zur Ontologie des gesellschaftlichen Seins, Darmstadt-Neuwied, 1984, I Halbband, S. 404ff

14 . J. Moser, Anwalt des Vaterlandes, Leipzig u. Weimar, 1978, S. 197.

15 . A. Gedo, Zurück zur Utopie?' in DZfPh 11/1979.

16. "مارکسیسم در سیاقی قدیمی تر از مارکس سخن می گوید. درست مثل سوسیالیسم – ستمدیدگان و تیره روزان همیشه رویایی از زندگی بهتر را داشته اند." (Gespräche mit Ernst Bloch, S. 21).

17. E.g., *ibid.*, S. 53, 66.

18. W. Benjamin, *Briefe*, Ffm, 1978, S. 648 f.

19. Th. Mann, Dec. 12, 1936 (Literatur-Archiv der Akademie der Künste der DDR).

20. See G. Lukács, 'Die Erbschaft dieser Zeit. Wozu brauchen wir das klassische Erbe? Der Nazi kocht im eigenen Saft', now published in E. Bloch u. G. Lukács, *Dokumente zum 100. Geburtstag*, MTA, Lukács Archivum, Budapest, 1984, S. 245ff.

21. See H. Günther, "'Erbschaft dieser Zeit'?, Antwort an Ernst Bloch', now in H. Günther, *Der Herren eigener Geist, Ausgewählte Schriften*, Berlin, Weimar, 1981, S. 336ff.

22. R. Steigerwald, *Bürgerliche Philosophie und Revisionismus im imperialistischen Deutschland*, Berlin, 1980, S. 134

23. W. Benjamin, *Briefe*. . . S. 837

24. در گفتار قبلی که از اج مایر نقل شد این نکته را می یابیم که اندیشه بلوخ غالباً به درون "بی تاریخی"<sup>8</sup> سقوط می کرد و به گونه ای "سیاست امر غیر-سیاسی" منتهی می شد.

25. نقاشی "انقلاب" شاگال اغلب در ارجاع به بلوخ نقل می شود برای نمونه توسط جی. کی. کالتنبرونر و تی. فرانز.

---

<sup>8</sup> Geschichtslosigkeit